

امین معلوف؛ آینده تاریک جهان

و داستان ما مسلمان‌ها با غرب

در حال ترجمه آخرین کتاب امین مألوف نویسنده مشهور و بزرگ لبنانی فرانسوی هستیم. از او که مقیم فرانسه است و به این زبان قلم می‌زند تاکنون چند کتاب از جمله سمرقند، روشنایی، صخره‌های تانیوس و ... به فارسی ترجمه و منتشر شده، برنده جایزه ادبی و عضو افتخاری آکادمی فرانسه است.^۱

در این کتاب به بهانه خاطرات دوران کودکی و روایات پیشینیان با نثری روان و شیرین دغدغه خود از بحران کنونی که تمام تمدن‌های زیست‌کره را در بر گرفته و دلایل آن را در لحظاتی سرنوشت ساز طی یکصد سال گذشته جستجو کرده، بیان کرده است. نام کتاب «غرق شدن تمدن‌ها»^۲ است. که در آن فاجعه نهایی سراسری را دور از انتظار نمی‌دانند. از خود می‌پرسد. چگونه چنین شد؟ مصر و لبنان و سایر کشورهای مرفه منطقه تاریخی موسوم به «سرزمین روشنایی»^۳ چرا دچار این وضعیت ترحم انگیز شدند؟ آن مردم مهربان، با آن طبیعت حاصلخیز، میوه‌ها و رویدنی‌های مطبوع و معطر، زندگی مسالمت آمیز اقوام و ادیان در کنار یکدیگر. چه شد که این همه ویران شد؟ چرا؟ چرا؟ و افسوس!! او به جد باور دارد که اگر این منطقه دستخوش توطئه و آشوب نمی‌شد. بشریت اکنون وضع بهتری داشت. این یک نظریه مهم تاریخی است که نمی‌شود در این مختصر به آن پرداخت.

این کم‌ترین که اکنون روزهایم را در لابلای سطور این کتاب به شب می‌رسانم، به شهادت زندگی و آثار قلمی‌ام دغدغه‌ها و پیوندها و غم غربتی مشابه دارم و همانگونه که در مقالات سال گذشته‌ام^۴ مشاهده می‌شود، به شدت نگران آینده ایران و منطقه هستیم. اکنون می‌خواهم پیش از انتشار ترجمه کتاب که با این روند کنونی

1. Collège de France.

2. Le Naufrage des civilisations.

3. Levant.

۴. به ویژه مقاله «برزخ» در شماره ۱۱۴ اسفند ۹۷ مجله چشم‌انداز ایران.

مجوز و نشر معلوم نیست چند سال طول بکشد و عاقبت نوشداروی بعد از مرگ سهراب هم نباشد؟ مختصری از رویدادهای تاریخی سرنوشت ساز را که امین مألوف در این کتاب مهم به آن اشاره کرده و ممکن است در وضعیت حاضر به کمک سیاستمداران و روشنفکران ایران بیاید در اینجا بازگو کنم؛ از جمله:

«... احساس خشم خلق‌های مستعمره در برابر استعمارگران قابل درک است. حتی احساس بدبینی و دشمنی نسبت به هم پیمانان استعمارگران یا آن‌ها که تحت حمایت استعمارگران بوده‌اند، نیز عادی است. با این حال تاریخ سالیان اخیر به ما می‌آموزد، که بلافاصله پس از پایان نبرد آزادیبخش، به سرعت زمان تلاش برای توسعه و نوسازی فرا می‌رسد. در این مرحله جدید، حضور نیروهای متخصصی که رابطه بلافضلی با جوامع صنعتی داشته باشند یک فرصت جایگزین ناپذیر است، رابطه‌ای را که می‌توان از آن به عنوان محور اتصال ملت جوان پسا انقلابی با قلب دنیای توسعه یافته تعبیر نمود. قطع این رابطه غیر عقلانی، بی معنی، خودزنی و نوعی خودکشی است، به طوری که کشورهای زیادی هرگز پس از آن دوباره زنده نشده‌اند:

ادامه خصومت و بدبینی در پایان یک جنگ تشنج آفرین قابل درک است. با این حال یک رهبر بزرگ باید روشن بین و در عین حال عمل‌گرا باشد؛ او باید بتواند خود را بالاتر از احساس خشم عمومی شایع قرار دهد، تا بتواند برای هم‌زمان و تمام هم‌وطنانش توضیح دهد که اولویت‌ها تغییر کرده و بعضی دشمنان سرسخت دیروز، اکنون به دلیل نزدیکی با مراکز اقتصادی و روشنفکری زیست‌کره و همچنین به دلیل کارآمدی و مهارت‌های غیر قابل انتقالی که از برکت موفقیت ممتاز خود از آن برخوردار بوده‌اند، در لحظه پیروزی تبدیل به شرکای ارزشمندی شده یا می‌شوند. ماندلا حتی توانست ارتش و پلیس را که ابزار سرکوب و در خدمت دستگاه تبعیض نژادی بود، متحول نموده و به خدمت «ملت رنگارنگ» درآورد.

ناصر (در مصر.م) هیچ یک از این کارها را نتوانست انجام دهد. با این حال در محکوم کردن او تردید دارم. او چهل سال پیش از ماندلا به قدرت رسید: حتی بدون در نظر داشتن تفاوت شخصیت این دو نفر، تردیدی ندارم که در این فاصله دنیا تغییر کرده بود. در بسیاری از عرصه‌ها، رئیس (ناصر.م) زندانی آفاق معنایی حاکم بر زمانه خود بود. استعمار هنوز فصلی پایان یافته در تاریخ انسان نبود. آیا سرنگونی مصدق، حاکی از آن نبود که غربی‌های از میدان به در رفته می‌توانند بار دیگر به زور کنترل اوضاع را به دست گیرند؟ از منظر اقتصادی نیز، رئیس به فایده‌ای که مهارت‌های

استثنایی جامعه‌ی مهاجران ساکن مصر، می‌توانست برای کشورش داشته باشد، آگاه نبود. در سال‌های دهه پنجاه و شصت، سوسیالیسم هدایت شده مبتنی بر ملی کردن نهادها و مدیریت دولتی شرکت‌ها، هنوز یک شاهراه اقتصادی امیدوار کننده به حساب می‌آمد.

به این «دید محدود» موانع و محدودیت‌های دیگری که نه با تاریخ وقایع نه با توهم‌های زمانه قابل فهم است، اضافه می‌شود. من به طور خاص به منش بسیار ویژه زندگی سیاسی اعراب می‌اندیشم، که در طول تاریخ اخیر، معرف یک آسیب جدی است. من آن را همچون وسوسه تندروی می‌بینم. ناصر همواره احساس می‌کرد که باید خود را ملی‌گرا تر از اخوان المسلمین و بنیادگرا تر از سایر رهبران ملی‌گرا نشان دهد. با این که رهبر بالمازع مصر و بُت مورد پرستش توده‌های عرب بود، از فکر این که کسی بتواند بهتر و «بیشتر از ناصر» جلوه کند دچار وحشت می‌شد.

تا بالاخره یک روز از ترس متهم شدن به نرمش به سوی جنگی ناخواسته کشیده شد که برای او و ملتی که تا سرحد پرستش او را دوست داشت، شوم از آب در آمد....»

«... من هجده ساله بودم که جنگ در گرفت. از چند هفته پیش، همه می‌دانستند که جنگ قریب‌الوقوع است، و درباره سرانجام احتمالی آن حدس و گمان‌های بسیاری زده می‌شد. هیجان زده ترین آدم‌ها، در دنیای عرب، مطمئن بودند که نیروهای مصری به شدت تجهیز شده توسط شوروی‌ها، ارتش اسرائیل را لقمه چپ خود خواهند کرد؛ و برای اثبات درستی پیش‌بینی‌هایشان، بیانیه‌های اضطراب‌آلود دولت یهود را شاهد می‌گرفتند، که گویی آن کشور در آستانه مرگ قرار دارد. واقع‌بین‌ترین آدم‌ها معتقد به یک جنگ دراز مدت بودند، که به نظر آن‌ها بدون تردید در درازمدت، اعراب، اگر نه به هیچ دلیل دیگر، دست کم به پشتوانه تعداد زیاد نفراتشان، برتری می‌یافتند.

هیچ کس، جز تعداد اندکی از افسران فرماندهی ارتش اسرائیل، از سناریویی که واقعاً در حال تکوین بود، تصور درستی نداشت: یک حمله هوایی گسترده و برق‌آسا، که در عرض چند ساعت نیروی هوایی مصر، سوریه و اردن را زمین‌گیر کرده، و ضد حمله نیروهای عرب را غیر ممکن سازد؛ سرانجام فردای روز حمله تصمیم مشکوک فرماندهی مصر، که دستور عقب نشینی نیروهای زمینی مصر از صحرای سینا را صادر کرد، شکست را تسریع کرد.

در زمانی کم‌تر از یک هفته جنگ تمام شد. اسرائیلی‌ها و غربی‌ها فوراً این نبرد را «جنگ شش روزه» نام‌گذاری کردند. نامی که همواره اعراب آن را تحقیر آمیز می‌دانستند؛ آن‌ها نام «جنگ

ژوئن» یا «سال شصت و هفت»، یا حتی «نقصه» را ترجیح می‌دادند. که ناصر مشخصاً فردای روز شکست، برای کم اهمیت جلوه دادن شکست به کار برد؛ یعنی «عقب نشینی» یا «شکست موقت» که معمولاً در مورد یک بیماری جسمی که گمان می‌رود مرتفع می‌شود به کار می‌رود.

آن «بیمار» دیگر از جا برنخواست. اعراب هرگز نتوانستند انتقام بگیرند، هرگز ضربه روحی آن شکست جبران نشد؛ و ناصر نیز دیگر آن جایگاه بین‌المللی از دست رفته را باز نیافت. سرانجام سه سال بعد در سن پنجاه و دو سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد. جانشین بعدی او که در رأس حکومت مصر قرار گرفتند، سادات، مبارک و دیگران نه از آن سر پر شور بهره داشتند، نه از آن جهان‌بینی، نه از آن حال و هوا، نه از احساسات موافق توده‌ها. و آن‌ها که می‌خواستند جایگزین او در نقش قهرمان دنیای عرب شوند، همچون صدام حسین یا معمر قذافی، همگی به عنوان یک فریبکار تلقی شدند....»

بله، داستان، تکرار و شباهت است، رویدادها و کنش‌ها و واکنش‌های مشابه در سرزمین‌های مسلمان منطقه. آنجا که روزی مصر، روزی لبنان، روزی سوریه و روزی عراق در محور تنش‌های آن بود و اکنون وطن ما ایران تبدیل به محور اصلی تنش با غرب شده.

شباهت وضعیت و در نتیجه شاید سرنوشت مشترک کشورهای منطقه چیز عجیب و غریبی نیست؛ به خصوص امروزه روز با گسترش ارتباطات واقعی و مجازی و یک کاسه شدن (بخوانید جهانی شدن) بسیاری چیزها، و عطف توجه به ریشه‌های تاریخی، اقتصادی و فرهنگی مشترک مردم منطقه. کوتاه می‌کنم سخنم را تا جا برای هشدارهای امین مألوف باز شود. در دو بخش انتهایی کتاب که در واقع عصاره مطالب آن است چنین می‌نویسد:

«به این دلیل سطور زیادی را به آثار جرج اورول اختصاص دادم که در آن‌ها آینده دموکراسی و مجموعه ارزش‌های واجد معنا برای تحقق تجربیات انسانی در معرض تهدید دیده می‌شود. با این حال، این تهدید هر چند غم انگیز و نگران کننده، تنها بحرانی نیست که در افق پیدا است. در جهانی از هم پاشیده که خود مقدس‌پنداری قبیله‌ای، فردی و قومی در آن غالب است، فرصت‌ها و موقعیت‌ها

به حدی باهم گره خورده و در هم تنیده می‌شد و د که امکان مدیریت و رهایی از گره کور و تباه آن‌ها وجود ندارد.

یک نمونه در میان بسیاری دیگر و نه کم خطرتر از بقیه، معضل آشوب‌های جوی است. ده‌ها سال است که دانشمندان افزایش گرایش زمین را ارزیابی و خطرات مهیب آن را پیش‌بینی و یادآوری می‌کنند: سرزمین‌های سیل گرفته، و سرزمین‌های خشکی زده که موجب مهاجرت‌های انبوه می‌شود؛ حتی شاید جهش ناگهانی و غیرقابل توقف حرارت که باعث غیر قابل سکونت شدن زمین می‌شود.

به طور پی در پی و خستگی ناپذیر اعلام کرده‌اند که تمهیدات اتخاذ شده به منظور جلوگیری از فاجعه کافی نیست، شاخص‌های علمی غیر قابل انکار و نشانه‌های خطر تشدید، و هشدارهای طبیعی تکرار شده است: در قطب، اندازه کوه‌های یخی سریع‌تر و بیشتر از روند پیش‌بینی شده کوچک شده. دوره هواشناسی پدیده‌های دریایی دچار هرج و مرج، و طغیان‌های جوی شدید با یک روند پرشتاب بی‌سابقه اتفاق می‌افتد. ضرباهنگ طغیان‌های هواشناسی بی‌سابقه، تند شده، و در پایان هر سال متوجه می‌شویم که آن سال گرم‌تر از سال‌های پیش بوده است...».

می‌دانیم بدبینانی وجود دارند که خطر را انکار می‌کنند، و لازم است گفتگو ادامه یابد. با این حال، وقتی دانشمندان مورد احترام و اعتماد در تمام جهان، این همه نگرانند، دست کم باید احتمال داد که هشدارها می‌تواند درست باشد.

به راستی امیدوارم این همه اشتباه باشد، زیرا اگر از بخت بد فرضیات آن‌ها درست از آب درآید و من از آن بیمناکم، مصیبت، با توجه به فضای جنون آمیزی که در حال حاضر در جهان حاکم است، از راه خواهد رسید. یک رهبر سیاسی می‌گوید، اخطارهای دانشمندان چیزی جز ناله‌هایی با انگیزه‌های ناشی از دیدگاه‌های مرامی جهان‌وطنی‌گرایی نیست و همچنان باید اهداف اقتصادی در اولویت مطلق باشند؛ دیگری می‌گوید کشورش تاکنون به اندازه کافی در این زمینه تلاش کرده، و حالا نوبت کشورهای صنعتی و آنهایی است که بیشترین سهم را در آلودگی دارند. اینان باید مسئولیت خود را به جا آورند. به همین ترتیب سیاستمدار دیگری با صدور بیانه‌های پرطمطراق بدون آنکه در فکر اقدامات مؤثر واقعی باشد، فرصت‌های تبلیغاتی را از دست نمی‌دهد.

دلایل انفعال و دست روی دست گذاشتن و دست بالا اتخاذ تصمیمات حداقلی، هرچه باشد، روشن است که دنیای امروز که ویژگی آن بدبینی رو به رشد نسبت به نهادهای بین‌المللی و رضایت هرکس از خودش است، مطلقاً از ایجاد جنبش همبستگی لازم برای رویارویی با یک چنین فاجعه بزرگی عاجز است...

روزی با حسرت و اندوه به یاد خواهد آمد که چگونه در آن روز شنبه سیاه، در دسامبر ۲۰۱۸ در خیلان‌های پاریس، رئیس‌جمهور آمریکا در انتظار عموم مردم به خود می‌بالید که شورش‌های اعتراضی نسبت به وضعیت بد اقتصادی در همان شهری رخ داده که توافق بین‌المللی مبارزه با گرمایش زمین در آن امضاء شده است.

تهدید دیگری که این تهدید را تشدید می‌کند مسابقه تسلیحاتی است؛ بعد از آرامش موقت ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، اکنون مسابقه تسلیحاتی گسترده و شدیدی، میان کشورهایی که رویای تبدیل شدن به ابر قدرت جهانی را در سر می‌پرورند، و ایالات متحده که برای سد کردن راه آن‌ها عزم خود را جزم کرده است، در جریان است.

ملت بزرگی چون چین که در دهه‌های اخیر به سرعت سرسام‌آوری در مدار توسعه قرار گرفته، طبعاً به دنبال ایفای نقش درجه اول در عرصه جهانی است. برای وصول به این هدف منابع انسانی، ابزارهای مالی و ظرفیت‌های صنعتی لازم را در اختیار دارد، و در حال برداشتن قدم‌های بزرگی برای جبران ضعف‌های خود در صنایع نظامی پیشرفته است. این کشور از نظام سیاسی نیرومندی برای برنامه‌ریزی دراز مدت برخوردار است؛ امتیازی که در جهان کنونی بسیار نادرست است.

رقابت بین پکن و واشنگتن که پیش درآمدهای آن از هم‌اکنون آغاز شده و لزوماً بسیار سخت خواهد بود، غالباً به شکل جنگ اقتصادی، رسانه‌ای، دیپلماتیک یا سایبری بروز می‌کند که از هم اکنون با مسابقه تسلیحاتی لجام گسیخته در زمین و هوا همراه شده است.

از طرف دیگر روسیه می‌خواهد نقش مهم‌تری در جهان داشته باشد. این کشور از جنگ سرد با وضعیت اسف‌بار و تضعیف و تحقیر شده بیرون آمده، و حالا برای فتح عرصه‌های از دست رفته سیاسی همچون سوریه، و عرصه‌های جغرافیایی همچون جمهوری کریمه دست به کار شده است.

برای مسکو نیز زورآزمایی با واشنگتن - همچون سایر کشورهای غربی - در عرصه‌های گوناگون آغاز شده.

به این قدرت‌های بزرگ، قدرت‌های دیگری که خواهان ایفای نقش منطقه‌ای یا جهانی مهم تری هستند، و سهمی نیز در مسابقه تسلیحاتی دارند، اضافه می‌شود. منظورم هند، یا پاکستان، ترکیه و ایران و اسرائیل است. بدون نادیده گرفتن فرانسه، آلمان، دو کره شمالی و جنوبی و ژاپن.

چنین غوغایی در تاریخ بی سابقه نیست. در هر قرن کشورهای بوده‌اند که به طمع کسب سهم بیشتر وارد عمل شده، و دیگران آن‌ها را به جای خود نشانده، پیروز شده یا برعکس عقب نشسته و نهایتاً سقوط کرده‌اند.

آنچه عصر ما را در وضعیت خطرناک‌تری قرار داده، به این دلیل است که پیشرفت‌های علمی و فناوری‌های نابودسازی در تمام زیست‌کره گسترش یافته، و هر لحظه ابزاری جدید برای مرگی جدید لبداع می‌شود. دولت‌های زیادی این ابزار را در اختیار دارند یا همچون جنبش‌های افراطی و حتی سازمان‌های مافیایی، در جستجوی آن هستند.

از این قرار، مهار وقایع بسیار مشکل‌تر شده، و پیامدهای آن می‌تواند بسیار سهمگین‌تر باشد. چگونه می‌شود در اندیشه «بمب‌های کثیف» غم انگیزی که می‌توانند در اطراف خود مواد پرتو زای سمی منتشر کرده و برای مدت زمان طولانی مناطق وسیعی را به طور کامل مسموم، آلوده و غیر قابل زندگی کنند نبود؛ یا حتی بدتر از این، بطری‌ها یا محفظه‌هایی که می‌توانند تمام جمعیت یک شهر را نابود کنند؟

بازیگران زیادی در دنیا در رویای این هستند که برای همیشه به حیات دشمن قسم خورده خود پایان دهند، و در شرایط خاص می‌توانند وارد عمل شوند. فقط باید امیدوار بود و دست به دعا برداشت که هرگز چنین فرصتی پیدا نکنند.

تناقض نمای دردناک زمانه که قابل آزمون در عرصه‌های متنوع است، این است که انسان دارای بهترین تولنایی‌ها و امکاناتی است که می‌تولند با بدترین آن‌ها از نوع خود، مورد تهدید واقع شود. بشارتی که می‌تواند تهدید باشد.

حتی نویدبخش‌ترین و مفیدترین پیشرفت‌ها و نوآوری‌های پزشکی برای آینده نوع بشر ممکن است در شرایط آینده جهان، که اینچنین به سوی آشفتگی پیش می‌رود، سرانجام خطرناک و بدفرجام از آب درآمد.

البته بسیار خوب است که در آینده علم به مرحله مهار فرایند پیری سلولی، و همچنین امکان جایگزینی و تعویض و نوسازی اعضا، و در نتیجه افزایش قابل توجه طول عمر برسد. با این حال آیا وحشتناک نیست که به خاطر گرانی بسیار زیاد، این فناوری‌ها دست کم برای دو یا سه نسل فقط در دسترس قشر بسیار کوچکی از انسان‌ها باشد و در جریان عمل توده‌های وسیع انسان‌ها از آن محروم شوند. چیزی که این اقلیت برخوردار را از توده‌های هم عصر خود جدا کرده و منجر به تکوین نوعی انسان بسیار متفاوت، با طول عمر و توانایی‌های بسیار بیشتر از هموعان ضعیف و مرگ‌پذیر خود شود؟ این اختلاف فاحش، به مثابه نقطه اوج تمامی نابرابری‌ها، چگونه تجربه خواهد شد؟ آیا محروم‌شدگان از زندگی طولانی، تسلیم مرگ و بیماری شده سرنوشت شوم خود را خواهند پذیرفت؟ می‌توان فرض کرد که اینان برعکس، دچار خشم بیشتری شده و انتقام وحشتناکی را تدارک ببینند. و اما طبقات برخوردار چه خواهند کرد؟ آیا تلاش نخواهند کرد در پشت حصارهای بلند سنگر گرفته، و همه کسانی را که آن‌ها را تهدید می‌کنند نابود سازند؟

این چشم‌انداز می‌تواند دور به نظر برسد، اما چیزهای دیگری هم از همین جنس در راه است که قریب الوقوع و حتی در حال وقوع است. منظوم پیشرفت‌های شگرف هوش مصنوعی، ساخت ربات‌ها (انسان مصنوعی) و مینیاتوری کردن (کوچک سازی مخلوقات) است که نتیجه آن واگذاری فعالیت‌های متعدد به ماشین‌های پیشرفته است که تا به حال فقط انسان به شخصه قادر با انجام آن‌ها بود.

ریشه‌های این تحولات بسیار قدیمی است و به اوایل قرن صنعت باز می‌گردد. با وجود آن که در آن زمان از ماشینی کردن انتقاد و حتی گاهی اوقات اهریمنی تلقی شد، در نهایت مفید واقع شد، زیرا در عین کاهش هزینه‌ها و افزایش تولید، کارگران را از کارهای نامطبوع و طاقت فرسا معاف کرد. با این حال اکنون تحولاتی از جنس دیگر در راه است. موضوع نه فقط واگذاری کارهای جاری بدنی معمولی و روزمره، بلکه (تقلید) دستکاری و بازتولید ذهن انسان با تمامی پیچیدگی‌های باورنکردنی آن است.

همانگونه که همه می‌دانند، امروزه برترین قهرمان بازی شطرنج جهان همچون بازی گو (go) یک رایانه است. و این چیزی جز نوک قابل رویت کوه یخ نیست که بیشتر آن زیر آب است.

جایگزینی انسان به وسیله ماشین روز به روز و بیش از پیش در تمام بخش‌های فعالیت از جمله حمل و نقل، تجارت، کشاورزی، پزشکی و البته تولید صنعتی گسترش می‌یابد. هم اکنون ربات راننده، ربات تحویل کالا، ربات پذیرش در بیمارستان و هتل، ربات صندوقدار و ربات مترجم، ربات جراح و ربات مرزبان و ... وجود دارد. فهرست خدماتی که آدم‌های مصنوعی انجام می‌دهند بی پایان است، و یا پیشرفت پژوهش‌ها به نظر نمی‌رسد از گسترش باز ماند. همه شواهد حاکی از این است که این «عموزادگان ماشینی» ما در آینده در همه جا؛ در خانه‌ها، جاده‌ها، دفاتر، فروشگاه‌ها و کارخانه‌ها یمان حضور خواهند داشت.

استفاده از واژه ربات برای همه دستگاه‌های پیشرفته کاملاً درست نیست، زیرا ماشین‌هایی که از درجات مختلف هوش و قابلیت برخوردارند، همواره ظاهر آدمیزادی ندارند، و اگر بعضی از آن‌ها دارای بازو، ساق پا و صدا هستند، تعداد بیشتری به طور خیلی بیش پا افتاده دارای شکل و شمایل، درخشندگی فلز و صدای زنگ‌دار و تلق تلق ماشین هستند. با این حال این واژه که به همین شکل از زبان اسلاوی وارد زبان‌های گوناگون شده، همچنان مفهوم اسطوره‌ای خود در زبان اسلاو مردم چک را حفظ کرده که عبارت از کاری است که انسان انجام آن را به علت دشواری، نامطبوع بودن، یا امکان ناپذیر بودن به دلایل جسمانی، به مخلوقی که به شکل خود ساخته واگذار می‌کند.

فردا که قرار است انسان وارد کره مریخ، ژوپیترو و سارتنون، یا حتی کرات دورتر، خارج از منظومه شمسی شود، غیر از ربات کدام فضاانورد را می‌توان به آنجا فرستاد؟ فقط آن موجودات می‌توانند مأموریت‌های سی‌ساله یا هشتاد ساله، تحت شرایط جوی غیر قابل تحمل برای ما را، انجام دهند. فقط آن‌ها هستند که می‌توانند پایگاه دائمی روی کره ماه بدون نگرانی از کمبود اکسیژن ایجاد کنند.

از عصر انسان فضاانورد، در آن زمان چیزی جز خاطره قهرمانی سال‌های گذشته در اولین تمرین‌های ابتدایی، باقی نخواهد ماند.

احتمال دارد، امکان مشابهی در عرصه نظامی، دست کم برای کشورهای ثروتمندتر ایجاد شود. به چه دلیلی، آن‌ها سربازان خود را به کام مرگ بفرستند، در حالی که آن مأموریت‌ها می‌تواند توسط ربات‌های سرنشین پهباد انجام شود؟ گویی در حال ریختن آب به آسیاب ادبیات تخیلی‌ام، در حالی که چنین نیست، هم اکنون این پرسش را بعضی دولت‌ها مطرح کرده‌اند، و هر روزه پژوهشگران در حال پردازش آن هستند.

مسلم است که وظایفی وجود دارد که یک انسان می‌تواند به مراتب بهتر از یک ماشین انجام بدهد. اما معکوس این هم البته بسیار واقعی است. یک ربات می‌تواند برای دویدن با سرعت یکصد کیلومتر در ساعت برنامه ریزی شود در حالی که قد و اندازه یک سنجاب یا فیل یا یک موش را داشته باشد. در عین حال این برتری مسلم را هم دارد که در صورت مرگ در جبهه هیچگونه سر و صدای مخالفی در داخل کشور به پا نمی‌کند. نه کفنی، نه تابوتی با پرچم ملی، نه خانواده عزاداری، نه کهنه سربازان خشمگین، نه تظاهراتی برای درخواست بازگرداندن «فرزندان مردم» به وطن. با این روش‌ها معلوم است که سیاست قربانی گرفتن از دشمن در اردوی مقابل، ادامه می‌یابد، اما این مشکل طرف مقابل است، که رهبران هیچگونه دردسری برای ادامه و مدیریت سیاسی و رسانه‌ای آن ندارند.

ما گاهی در پی آنیم که با کسب اطمینان از این که در پشت تمام این ربات‌ها، هرچند بسیار پیشرفته باشند، همواره دست و ذهن انسان در کار است. آرامش خود را باز یابیم. البته، این درست است. ولی پرسش اساساً این نیست. موضوع دانستن این نکته نیست که آیا وجود انسان به ما هُو انسان ضروری باقی خواهد ماند یا نه؟ پرسش دانستن این نکته است که چند نفر نیروی انسانی برای بیست یا چهل سال دیگر مورد نیاز است. چنانچه روند کنونی تولید ربات و ماشین‌های کردن امور همچنان ادامه یابد صدها میلیون شغل از دست خواهد رفت، و طی چند دهه فقط بخش کوچکی از هموعان ما در عرصه تولید ثروت باقی خواهند ماند.

به راستی بر سر دیگران، میلیاردها انسان دیگر، چه خواهد آمد؟ آن‌ها که از صحنه کار و اشتغال حذف، و به حاشیه رانده شده، و به معنای واقعی «پاک سازی» شده‌اند. اینان چگونه زندگی را به سر خواهند آورد؟ آیا آن اقلیت «به درد خور» یا مفید، با شعار هبستگی انسانی از آن‌ها حمایت و

نگهداری خواهند کرد؟ یا برعکس آن‌ها به اینان بیشتر به عنوان، سربار، مزاحم، انگلی، و بالقوه قابل نابودی نگاه خواهند کرد؟

به راستی در این حال حتی خود مفهوم انسانیت، تکامل یافته طی میلیون‌ها سال تاریخ بشریت، از درون، ارزش و معنای خود را از دست نخواهد داد.

چندی پیش به چند پرتگاه خطرناک که در قرن حاضر در سر راه بشریت قرار دارد و ما با آن روبرو هستیم یا روبرو خواهیم شد، نگاهی انداختم، بسیاری دیگر نیز وجود دارند! بعضی از آن‌ها لزوماً روزی بر سر راه ما ظاهر خواهند شد، زیرا به طور مستقیم ناشی از پیشرفت‌های علمی ما هستند؛ بعضی دیگر به طور عمده ناشی از خطاهای ما در دهه‌های اخیرند. روشن است در هر حال، که وارد دوره‌ای طوفانی، غیر قابل پیش‌بینی و دستخوش تصادف شده‌ایم که به نظر می‌آید ادامه داشته باشد. اغلب معاصرین ما دیگر امیدی به پیشرفت و آرامش ندارند. هر جا که هستند، شوریده حال، عصبانی، اوقات تلخ، و فاقد جهت‌گیری‌اند. نسبت به دنیای واقعی، و در حال جوش و خروش اطراف، بدبین، و متمایل به گوش سپردن به داستان‌سرایی‌های غیرواقعی‌اند.

پس از این، همه گونه انحراف ممکن الوقوع است، و هیچ جامعه، هیچ نهاد، هیچ نظام ارزشی، و هیچ تمدنی، به نظر نمی‌آید قادر به عبور از طوفان و جان سالم به در بردن باشد.

هنگام شروع بازنگری و تأمل درباره دوران عجیب و پر آشوبی که در آن زندگی کردم با خود عهد کرده بودم درباره خودم جز در مواردی که شخصاً به طور مستقیم، یا به واسطه نزدیکانم شاهد وقایع بوده‌ام سخنی نگویم؛ آن هم فقط در آن هنگام که شهادتم به عنوان اول شخص، تأثیری در روشن کردن حوادث داشته باشد. به ویژه مایل نبودم از نقش تماشاگر بیرون آمده، و برای مشاهداتم اهمیتی بیش از حد قایل شوم.

حتی بارها بین دو بند نوشتار مکث کردم تا مطمئن شوم که قربانی «خطای دید» نشده، و آنچه می‌بینم واقعاً جهان در حال غرق شدن است. نه فقط دنیای خودم – مصر مادرم، لبنان پدرم، تمدن عربی، وطن انتخابی ام اروپا، همچنان که آرمان‌های جسورانه جهانی‌ام. ولی هر بار که سعی کردم تا بهتر ببینم. مطمئن شدم که متأسفانه خطای دید ندارم.

نه، این حسرت نسبت به گذشته نیست که از درون من سخن می‌گوید، نگرانی‌های من از وضعیت آینده است، دلشوره مشرووعام از مشاهده کابوس زندگی فرزندانم، نوه‌هایم و هم نسل‌های آن‌ها. و البته ترس از مشاهده نابودی همه چیزهایی که به تجربیات انسانی معنی می‌دهد.

هنگامی که در اولین بند کتاب موضوع تمدن در حال احتضاری را که در آغوش آن به دنیا آمده بودم مطرح کردم، فقط در اندیشه سرزمین آبا و اجدادی خودم، سرزمین روشنائی نبودم. بدون تردید آنجا کمی بیش از جاهای دیگر در آغوش مرگ دست و پا می‌زند؛ آنجا همواره آسیب‌پذیر، در حال کور سو زدن و احتضار بوده و در حال حاضر ویران شده است. با این حال آنجا تنها سرزمینی نیست که مرا پرورش داده و نه تنها سرزمین در حال غرق شدن که من نگران آن هستم.

لازم است اضافه کنم که اگر محو شدن آن تمدن لزوماً برای آن‌ها که در دامن آن پرورش یافته‌اند فاجعه است، برای سایر نقاط جهان کم‌تر فاجعه نیست. در واقع اکنون متقاعد شده‌ام که چنانچه این سرزمین تاریخی توانسته بود به حیات خود ادامه داده و شکوفا شود، امکان داشت تمامی انسانیت با تمام تنوع تمدنی‌اش از معرکه خطرناکی که اکنون شاهد آن است نجات می‌یافت.

اهریمن از موطن من شروع به پیشروی در تمام دنیا کرد.

چند سال پیش از این جرأت بیان این حقیقت تلخ را نداشتم. زیرا احساس می‌کردم افراط در تکیه بر تجربیات شخصی درست نیست. در حالی که اکنون تردیدی برایم باقی نمانده که تشنج‌هایی که امروز کره زمین را تکان می‌دهد، به طور مستقیم بازخورد و انعکاس تنش‌هایی است که در دهه‌های اخیر دنیای عرب را متشنج کرد و به لرزه درآورد.

تا اینجا پیش نمی‌روم که بگویم شعله‌های آتشی که در ژانویه سال ۱۹۵۲ مرکز قاهره را سوزلند، و آن انفجاری که نیم قرن بعد از آن برج‌های دو قلوی نیویورک را بر زمین لنداخت، از یک جنس‌اند.

طی هفتاد سال زندگی، از دور و نزدیک شاهد رخداد‌های پی‌در پی پایان‌ناپذیری بوده‌ام. اکنون همه آن‌ها را یک جا در برابر خود می‌بینم؛ خطوط محوری، تداخل رنگ‌ها، مناطق تیره و تضاریس همه در یک تقابل تجسم یافته، و احساس می‌کنم بهتر از پیش می‌توانم از جهانی که احاطه‌ام کرده رمز گشایی کنم.

انکار نمی‌کنم که گاهی با کمی بی‌پروایی، رخدادهای پیچیده را به یک تاریخ دقیق نسبت داده‌ام؛ به طور نمونه این جمله که، ناامیدی اعراب در پنجم ژوئن ۱۹۶۷ متولد شد، یا این که چرخش بزرگ دنیا در تابستان ۱۹۷۹ رخ داد. در حالی که می‌توانستم به بیان نسبی و تقریبی که کم‌تر قابل‌خدشه باشد اکتفا کنم. اما با آن تاریخ‌های دقیق به خصوص می‌خواستیم، اضطرابی بودن وضعیت، اثرگذاری و اهمیت داستان را بالا ببریم. من به دریافت شهودی خود از وقایع نزدیکی که با دقت و توجه شاهد آن بودم اعتماد داشتم، به این امید که بذره‌های حقایق نهفته در تأکیده‌های جسورانه‌ام برای آنها که واقعاً طالب داشتن چشم‌اندازی از آینده تلخی هستند که در افق پیداست مفید فایده واقع شود.

با ترسیم صحنه غرق شدن قریب‌الوقوع، آیا به استقبال خطر مایوس کردن خوانندگان خود نشتافته‌ام؟

بدون تردید هدفم پراکندن تخم یأس و ناامیدی نیست، با این حال، در شرایط بسیار خطیر قرن حاضر، وظیفه همگان است که روشن بین، صادق و قابل اعتماد باشند. در حالی که اگر برای آرام کردن ترس و وحشت مردم، راه انکار واقعیت‌های تلخ و کم‌بها دادن به توحش حاکم بر جهان را در پیش بگیریم، باید بپذیریم که ممکن است. واقعیات خیلی زودتر از آنچه تصور می‌رود محکوممان کنند.

اگر، به راستی راه آینده‌آکنده از پرتگاه‌های خطرناک است، بدترین روش این است که با چشم‌های بسته در حالی که زیر لب زمزمه می‌کنیم همه چیز رو به راه خواهد شد، پیش روییم.

از طرف دیگر، امیدوارم که جهش برای جبران مافات روی دهد. برایم سخت است باور کنم بشر سر به زیر انداخته و تسلیم نابودی تمام دستاوردهایش شود. تمامی جوامع انسانی و تمامی تمدن‌ها، تا وقتی از برابر سرنوشت می‌گریزند بازنده هستند. و برعکس زمانی که جهت خود را اصلاح کنند برنده خواهند شد. روزی که انحراف را بشناسیم، روش‌ها به‌طور بنیادی اصلاح خواهد شد، کژراهه‌ها محو و پویش مسالمت‌آمیز به جریان خواهد افتاد. بنابراین توضیح، تشویق و مقاومت خستگی‌ناپذیر و مستمر و بدون ایجاد یأس و ناامیدی و به ویژه بدون خشونت با حفظ ایقان راسخ و پایدار نسبت به این حقیقت که فجایعی که تا امروز رخ داده و ادامه دارد، ناشی از اصطکاک‌هایی است که در کنترل هیچ‌کس نیست، و همه‌ها، فقیر و غنی، ناتوان و نیرومند، فرمانده و فرمانبر، خواسته یا ناخواسته، با هر نوع وابستگی، پیشینه و عقیده، با آن درگیر و در آن سهیم هستیم.

قطع نظر از هرگونه حوادث غیر منتظره و امور اضطراری روزمره، قطع نظر از هیاهوی قرن حاضر و پر حرفی‌های گوش خراش، دغدغه‌ای بنیادی وجود دارد که بلبید همواره راهنمای رفتارها و عکس‌العمل‌هایمان باشد:

چگونه مردم را قانع کنیم که با باقی ماندن درون حصارهای تنگ قومی، هویتی، ملی، مذهبی، و با اصرار بر ادامه نخوت آلود کیش خود مقدس‌پنداری کاذب، فاجعه نابودی جهان را برای فرزندان خود رقم می‌زنند؟

در دنیایی که جمعیت‌هایی (با فرهنگ‌های متفاوت و متنوع) این چنین نزدیک به یکدیگر به سر می‌برند، و این همه سلاح مخرب در دسترس است، نمی‌توان به هیجانات و هوس‌های فردی میدان داد. این باور که به نحوی از انحاء و به یمن «غریزه بقای نوع» خطرهای خود به خود بر طرف خواهد شد، نه تنها حاکی از خوش‌بینی و ایمان به آینده نیست، بلکه حاکی از انکار، نابینایی و عدم احساس مسئولیت است.

از هر یک از خطراتی که در این کتاب از آن سخن گفتم، جلوه‌های هشدار دهنده و حتی بعضی موارد غم‌انگیز، به عنوان پیش‌درآمد آنچه بعدها ممکن است، چنانچه جلوی انحراف گرفته نشود رخ دهد، در سالیان اخیر دیده شد. آیا، قادر به درس‌آموزی از این پیش‌درآمدها پیش از وقوع حادثه با تمام قوت و شدت آن خواهیم شد؟ آیا از نیروی حیاتی لازم برای بازسازی و به دست گرفتن عنان اختیار خود، پیش از آن که خیلی دیر شود، برخورداریم؟

می‌خواهم هنوز امیدوار باشم. زیرا بسیار دردناک است که سفینه حامل انسان‌ها و انسانیت، بدون آگاهی از خطر پیش‌رو با خیال راحت و با تصور غیر قابل غرق شدن، آهسته آهسته به فرورفتن در آب ادامه داده، و سرانجام به قعر اقیانوس فرو رود. همچنان که پیش از این برای سفینه‌ظاهر آسب‌ناپذیر تایتانیک پس از برخورد با آن کوه یخ شوم پیش آمد، در حالی که جام‌های شراب به سلامتی همگان بالا می‌رفت و گروه موسیقی، آهنگ بیش از همیشه با توایم ای خدای ما را می‌نواخت.

پایان

وقوع بدترین حالت هرگز قطعی نیست.

عنوان نمایشنامه ای از پدرو کالدرون دو لَبارکا (۱۶۸۱-۱۶۰۰)

Pedra Caldeón de la barca